دستور زبان فارسی

یا

قواعدی جامع و مختصر، از فنّ درست گفتن و درست نوشتن فارس

برای دبیرستانها

مطابق برنامهٔ وزارت فرهنگ

تألیف :

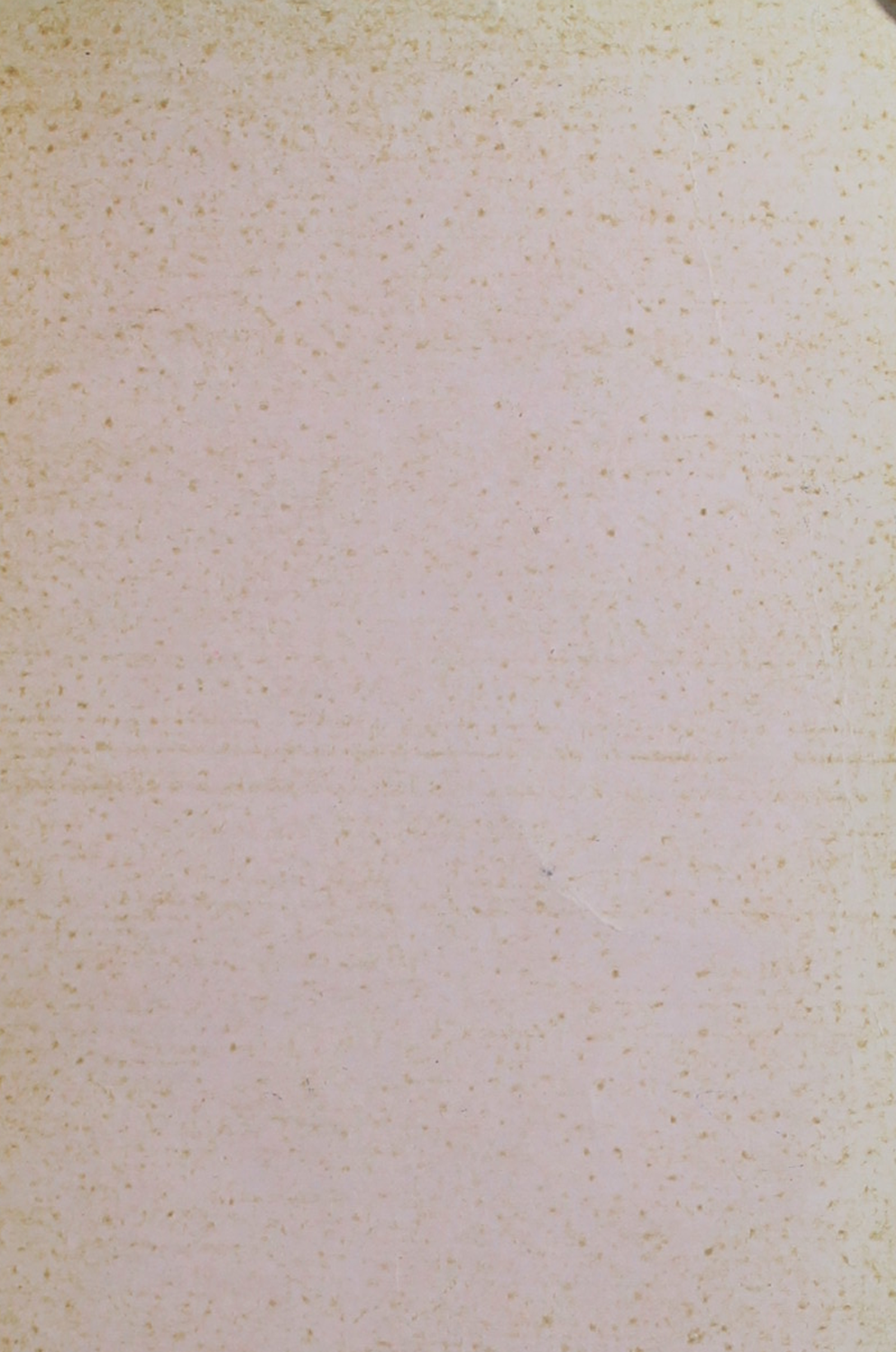
دکتر ایرج دهقان

چاپ نهم



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

بها ۲۰ ریال
مهرماه ۱۳۴۶



دستور زبان فارسی

یا

قواعد جامع و مختصر از فنّ درست گفتن و درست نوشتن فارسی

برای دبیرستانها

مطابق برنامه وزارت آموزش و پرورش

تألیف :

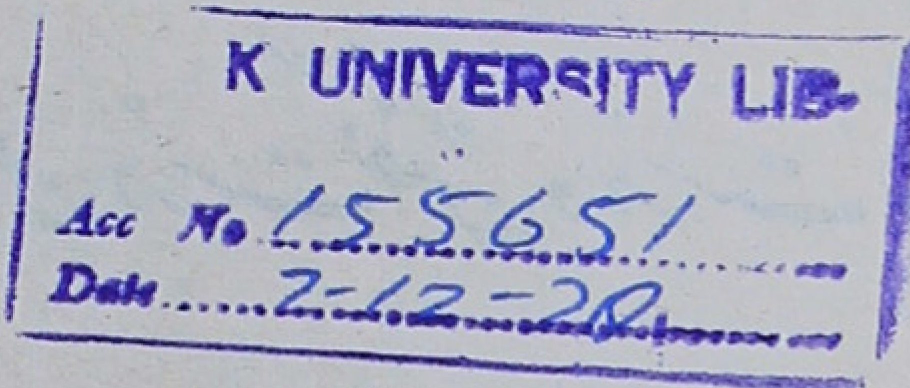
دکتر ایرج دهقان

چاپ هشتم



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ سپهر



فهرست :

مقدمهٔ مؤلف

یکی ازموضوعات بسیار ضروری که متأسفانه درطی قرون متمادی، توجهی بدان نشده، تدوین دستور زبان فارسی‌است. علت‌این امر شاید بیشتراین بوده‌است که تاسی‌چهل سال‌پیش، ادبای فارسی زبان، غالباً توجه خودرا مصروف علوم ادبی زبان عرب میکرده و پس ازآن به تتبع و مطالعه در متون فارسی و قواعد ناقص میپرداخته‌اند.

بدینجهت اگر از قسمتهای پراکنده‌ای که در بعضی کتب قدیمی (ازقبیل المعجم فی‌معایبر اشعارالعجم) کم و بیش‌بجامانده ـ بعلت‌اختصار وعدم شمول آن بهمهٔ اقسام کلمات ـ چشم‌بپوشیم، تقریباً تاسی چهل‌سال قبل مستقلاً دراین باره کتابی نوشته نشده‌است.

دراین اواخر، ادبای فارسی‌زبان کم کم بفکر تدوین‌قواعد زبان‌فارسی‌افتادند وهمانگونه که معمول زبانهای زندهٔ دنیاست کتابهائی در این موضوع تألیف کردند که ازآنجمله کتاب دستور «سرویلیام جونز انگلیسی» (۱)، کتاب دستور سخن میرزا حبیب اصفهانی (۲)، زبان آموز (۳) علی اکبر خان ناظم الاطباء (٤)، دستور زبان فارسی غلامحسین کاشف (٥)، نهج‌الادب نجم الغنی خان (٦)، دستور زبان فارسی استاد اجل عبدالعظیم قریب (۷)، دستور فرخ (۸)، صرف ونحو زبان فارسی تألیف حاج محمد کریم‌خان(۹)، دستور زبان‌فارسی تألیف استادان دانشمند آقایان قریب، بهار، فروزانفر، همایی ورشید یاسمی (۱۰)، قاعده های جمع در زبان فارسی(۱۱)، واسم مصدر و حاصل مصدر (۱۲) گرد آوردهٔ آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه رابا‌ید نام‌برد.

ازمیان این کتابها، دستور زبان فارسی استاد قریب، بیش از کتابهای دیگر مورد استقبال قرار گرفت؛ بحدی که می‌توان گفت کتبی که بعدازاین‌تألیف گرانبها دراین باره‌نوشته شد، کم‌وبیش ازطرح وتقسیم بندی آن متأثر بود.

---

۱ ـ تاریخ انتشار سال ۱۷۷۱ میلادی ذکر کرده است. ۲ ـ چاپ استانبول ۱۲۸۹ هجری. ۳ـ چاپ (سنگی) تهران ۱۳۱٦ قمری. ٤ـ پدرآقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه. ٥ـ چاپ اسلامبول ۱۳۲۸ قمری. ٦ ـ چاپ لکهنو ۱۹۱۹ میلادی. ۷ـ سه دوره، چندین‌چاپ. ۸ـ مجلداول، اسم، چاپ‌تهران ۱۳۲٤. ۹ـ چاپ کرمان ۱۳٦٥ قمری. ۱۰ـ چاپ تهران. ۱۱ـ چاپ تهران ۱۳۳۱. ۱۲ـ چاپ تهران ۱۳۳۲.

بعد ازدستور آقای قریب، دستوری که چهار تـن اساتید دانشمند دانشگاه باتفاق آقای قریب تألیف کرده‌اند، انتشار یافت که‌نه تنهامکمل دستورآقای قریب، بلکه جامعتر ازکلیهٔ کتاب دستورهای دیگراست ، ولی‌متأسفانه نویسندگان دانشمند آن، درعین تطویل - برخلاف سایر آثار گرانبهایشان - آنگونه که‌بایستی درتدوین آن، استقراء تام‌وتحقیق وتتبع کامل نفرموده‌اندوشاید چون این کتاب‌را برای‌مبتدیان ودانش آموزان دبیرستانها مینوشته‌اند، لازم ندانسته‌اند که بیش از این دراین باره صرف وقت کنند .

تنها دراین میان، تحقیقی که نویسندهٔ دستورفرخ (دربارهٔ اسم) وآقای‌دکتر معین (دربارهٔ قواعدجمع واسم‌مصدر) بعمل‌آورده‌اند، جامع ومبتنی براستقراء متون فارسی باذکر شاهدمکرر ازمتقدمان ومعاصران است وباکوشش‌وپشتکاری که‌درآقای دکتر معین‌سراغ داریم‌امید میرود که با ادامه این خدمت گرانبها برفع این نقیصهٔ بزرگ کمك کنند ونیزچقدر بجاخواهد بود که هیئت نظارت‌دکتری‌ادبیات، موضوع رسالات دانشجویان را از مباحث مختلف دستورزبان تعیین فرمایند تا ازجمع‌آوری آنها، یك دورهٔ کامل دستورزبان فارسی‌بوجود آید .

مسئلهٔ مهمیکه دربارهٔ طرح دستورزبان فارسی پیش می‌آیـد ، موضوع تقسیم کلمات است که هنوز تکلیف قطعی برای‌آن معین‌نشده است . کلمات فارسی‌را بعضی نه‌قسم وبعضی شش وبرخی دیگرده قسم دانسته‌اند وظاهراً این‌تقسیم بندیها اززبان های فرانسه وانگلیسی ، تحت تـأثیر صرف و نحو عربی ، اقتباس شده و هنوز با این تقسیمات معلوم نیست مثلا پیشاوند ها و پساوند ها را از کدام قسم بایددانست ومتأسفانه اشکال ، تنها در تقسیم کلمات نیست، بلکه مسائل مبهم دیگسری نیز در مـوضوع تدوین قواعد زبان فارسی وجود دارد کـه محتاج بررسی و مطالعه بسیار است .



نویسندهٔ کتاب حاضر، بهیچوجه ادعا نمیکند که در این بـاره کار تازه‌ای انجام داده، یاکم وکسری در کتب اساتید خود سراغ کرده باشد ؛ بلکه چـون در ضمن تدریس عملاً مشاهده می کرد که با وقت کـم و برنـامهٔ وسیع دانش آموزان ، تدریس دستور زبان فارسی آقایان اساتید تقریباً غیـر مقدور است ، لازم دانست بـا مراجعه بکتب ومنابع دیگر، خلاصه‌ای ازدستور زبـان فارسی بصورتی کـه تدریس آن‌در هر کلاس ، مستقلاً امکان پذیر باشد ترتیب‌دهد وبامید رفـع نقائص آن برای استفاده از انتقادات اساتید معظـم و دوستان ارجمند خـویش ، آنرا بـدینصورت انتشار دهد .

تهران - شهریور ۱۳۲۳

ایرج دهقان

آغاز

زبان فارسی

فارسی زبانیست که امروز مردم ایران و افغانستان و تاجیکستان وقسمتی از هندو ترکستان وقفقاز و بین النهرین بدان زبان سخن می گویند ونامه می نویسند وشعر میسرایند.

تاریخ زبان ایران تاهفتصد سال قبل ازمیلاد مسیح روشن ودر دست است. زبان فارسی امروز مرکب از چند زبان قدیمی است که اساس وریشهٔ آنرا تشکیل میدهند. این زبانها عبارتند از:

۱ـ فارسی باستان ـ زبانی بوده است که در دورهٔ سلطنت هخامنشیان در کشور پارس بدان سخن میگفته اند. این همان زبانی است که بر سنگهای بیستون والوند و تخت جمشید وجاهای دیگر کنده شده است. خطی که این زبان بدان نوشته میشد، چون الفبایش شبیه بمیخ بوده، خط میخی خوانده می شود.

۲ـ فارسی میانه ـ که آنرا زبان **پهلوی** نیز می خوانند، نام زبانی است که در دورهٔ اشکانیان معمول بوده ومردم پنج کشور: ری، اصفهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان بدان گفتگو می کرده اند. این زبان بدو نوع: **پهلوی اشکانی** و**پهلوی ساسانی** تقسیم می شده است. خطی هم

که زبان پهلوی باآن نوشته می‌شده به **خط پهلوی** موسوم است.

۳ـ فارسی دری ـ زبانی است کـه در دورهٔ سلسلهٔ ساسانی در خراسان ومشرق وهم‌چنین مدائن(پایتخت کشور) معمول بوده وهمان زبانی‌است که بعدازاسلام، شاعرانی مانند: رودکی، فردوسی، عنصری وفرخی بدان شعرسروده‌اند.

این زبان بعدها پس‌ازحملهٔ اعراب ومغول بایران، بازبانهای عربی، مغول و ترکی آمیخته شده و بصورت فارسی امروزی درآمده است. خطی که زبان دری، وفارسی‌امروزی ایران باآن نوشته می‌شود **خط عربی** است.

دستور زبان فارسی

مقدمه

آنچه مارابامحیطی که درآن زندگی می کنیم، پیوند میدهد زبان وکلمه است واگـراین وسیلهٔ ارتباط وجود نداشت، نه اجتماع مارا می‌شناخت ونه ما افکار واحساسات افراد این اجتماع را ادراك میکردیم . پس آنچه‌وسیلهٔ آشنائی ما بامردم است، چیزی‌جزسخن و زبان نیست. منتهی وقتی‌شنوندهٔ مانزدیك است، بااوسخن میگوئیم و وقتی باو دسترس نداریم ، کلمات را بصفحه کاغذ می کشانیم و هرقدر دراین سخن گفتن یانوشتن، بیشترمهارت داشته باشیم، بهترمیتوانیم مردم را باافکاروعقاید خود شریك وآشنا سازیم.

آنچه مارادراین‌مقصود، کمك میکند درست‌نوشتن‌ودرست‌سخن گفتن‌است، وبرای درست گفتن ودرست نوشتن‌هم ناچاریم قواعد زبان

فارسی را خوب بدانیم.

دستور زبان فارسی، فن درست گفتن و درست نوشتن را بما می آموزد و برای فرا گرفتن دستور زبان فارسی، ابتدا باید حروف الفبا و پس از آن کلمات را شناخت.

الفبای فارسی مرکب ازسی وسه حرف است:

ا ء ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م ن و ه ی.

هشت حرف: ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص زبان عربی است و درزبان پهلوی ودری وجود نداشته است.

چهار حرف: پ چ ژ گ مختص زبان فارسی است و در کلمات عربی یافته نمیشود.

حروف متصل ومنفصل

حروف متصل (پیوسته) حروفی هستند که بابتدای کلمات متصل شوند و عبارتند از: ب پ ت ث ج چ ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك گ ل م ن ه ی.

حروف منفصل (گسسته) حروفی را گویند که باول کلمات ملحق نشوند وعبارتند از: ا د ذ ر ز ژ و.

حرکات وعلامات

حرکت درفارسی سه قسم است زبر (ـَـ) زیر (ـِـ) و پیش (ـُـ) که بعربی فتحه، کسره وضمه گویند. حرفی را که دارای حرکت باشد متحرك گویند وحرفی را که حرکت ندارد ساکن خوانند.

علامت ساکن بودن حرف دایرهٔ کوچکی است بشکل (ە) که

در بالای حرف میگذارند.

تشدید ـ هر گاه دوحرف هم‌جنس درکلمه‌ای یافته شوند، یکی را می‌نویسند وعلامت تشدید (ّ) بالای آن میگذارند مانند، امّید، درّه که‌کلمهٔ اول دو«م» وکلمهٔ دوم دو«ر» داشته است.

مد ـ هر گاه درکلمه‌ای همزه والف پشت سرهم قرار گیرد باین صورت نوشته میشود «آ» و علامتی را که روی «الف» میگذارند، مد مینامند وعلامت کشش صداست.

همزه والف

فرق همزه والف اینست که همزه قبول حرکت میکند مانند: اسب، اسم، اُجاق.

ولی الف همیشه ساکن است مانند: بار، داریوش.

الف هیچوقت دراول کلمه واقع نمیشود. بنابراین حرف اول ابراهیم، ایران، اسماعیل، افراسیاب، همزه است نه‌الف.

همزه درکلمات فارسی فقط در اول واقع میشود. کلماتی که دارای همزهٔ وسط یاآخرست ازعربی گرفته شده وفارسی نیست.

هاء ملفوظ وغیرملفوظ

هاء بردوقسم است: ملفوظ وغیرملفوظ.

هاء ملفوظ آنست که نوشته شود وخوانده شود. مانند: همه، شهر، کلاه. این (ه) دراول ووسط وآخرکلمه درمیآید.

هاء غیر ملفوظ آنستکه نوشته شود ولی خوانده نشود مانند: نامه، جامه، تشنه. این (ه) فقط درآخرکلمه درمیآید ودراصل زبان پهلوی (گ) بوده است بصورت نامگ، جامگ، تشنگ.

تنوین

تنوین نون ساکنی که در آخر کلمات عربی تلفظ میشود ولی نوشته نمیشود و بجای آن بر روی حرف آخر، زبر، دو زیر، دو پیش میگذارند. دوزبر را **تنوین نصب** ودوزیررا **تنوین جر** و دوپیش را **تنوین رفع** میخوانند.

تنوین نصب را با(الف) می نویسند مانند: مثلاً، موقتاً.

کلماتی که به (ة)یا(ء) ختم شده باشند درموقع نوشتن تنوین نصب «الف» بآخرشان نمیافزایند مانند: ابتداءً، حقیقةً.

فقط دوسه کلمه مانند: موقتاً، ذاتاً، ازاین قاعده مستثنی هستند زیرا (ة) درآنها حرف اصلی است.

اقسام کلمات

کلماتی راکه درسخن گفتن بکارمیرون، بعضی بر ده وبعضی بر شش وغالباً برنه قسم دانسته‌اند که عبارتند از: اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط، صوت.

فصل اول: اسم

اسم کلمه‌ایست که برای نامیدن کسی یاچیزی یاحیوانی یاجائی بکاررود:

مرد، زن، بهرام، چوب، درخت، سنگ، اسب، مرغ، مگس، تهران، اصفهان، مدرسه.

اسم عام . اسم خاص

اسم عام (یااسم جنس) اسمی است که بافراد همجنس گفته شود

وبهریك ازآن افراد دلالت داشته باشد مانند: مرد، که بهمهٔ مردان گفته میشود وبیکی ازمردان مثلا «رستم» هم دلالت میکند. یامانند: پسر، دختر، اسب، مرغ.

اسم خاص (یااسم علم) اسمی را گویند که بر فردی معین ومخصوص دلالت کند. مانند: بهمن، رستم، تهران، البرز که همهٔ مردم «بهمن» یا «رستم» - وهمهٔ شهرها «تهران» - یاهمهٔ کوهها «البرز» نامیده نمی‌شود؛ بلکه بهمن ورستم هریك اسم شخص معین، وتهران فقط نام پایتخت کشور ما، والبرز کوهی درنزدیکی تهرانست. در کلاسی که شمادرس میخوانید اسم هریك ازهمکلاسهایتان **اسم خاص** است یعنی مثلا «پرویز» نام مخصوص یکی ازدانش آموزان است، همهٔ محصلان پرویز نیستند پس پرویز اسم خاص است.

اسم ذات . اسم معنی

اسم اگروجود خارجی داشته باشد یعنی بتوان آنرابادست لمس کرد وباچشم دید، اسم ذات است. مانند: مرد، کتاب، درخت.

اسم معنی نام چیزهائیست که نمیتوان آنها رااحساس کرد یادید. مانند: دانش، هوش، خوبی، اندوه، ناز.

معرفه . نکره

معرفه اسمی است که وقتی ازآن گفتگومیکنیم، شنونده آنرا بشناسد. مثلا اگر کسی بدیگری بگوید: خانه را خریدم، محمد کتاب راآورد، مقصودش خانه یا کتابیست که شنونده ازآن اطلاع دارد. «محمد» هم درجملهٔ بالامعرفه است زیرااسم خاص است واسمهای خاص همه معرفه اند. پس درجمله‌های فوق: خانه، محمد و کتاب معرفه هستند.

نکره اسمی است که در نزد شنونده معلوم نباشد و علامت آن (ی) است که بآخر اسم درمیآید:

دنیا، نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی

مفرد. جمع

اسم اگر بر یك فرد دلالت کند، مفرد است: مرد، اسب، درخت. و اگر بر بیش از یکفرد دلالت داشته باشد، جمع است: مردان، اسبان، درختها.

علامت جمع در فارسی **(ها)** و **(آن)** است.

جانداران را با (آن) جمع می بندند: مردان، زنان، شیران، اسبان.

جمادات و اسمهای معنی به (ها) جمع بسته میشوند: سنگها، کوهها، دانشها، هوشها.

نباتات را با (ها) و (آن) جمع می بندند: درختها، درختان، گیاهها، گیاهان.

از اعضاء بدن آنچه جفت است به (ها) و (آن) جمع بسته میشود: چشمان، چشمها، لبان، لبها.

قبلا دانستیم که هاء غیر ملفوظ آخر کلمات در زبان پهلوی (گ) بوده، وقتی اینگونه کلمات را بخواهیم با (آن) جمع ببندیم (گ) ظاهر میشود مانند: تشنه، بنده، که در جمع تشنگان، بندگان میشود.

درکلماتی که به (الف) یا (واو) ختم شده اند در موقع جمع با (آن)،

پیش ازعلامت جمع، (ی) زیاد میکند. مانند: دانا، جنگجو که در جمع، دانایان وجنگجویان میشود.

جمع با(آت) مخصوص عربی است کلمات فارسی‌را نباید با(آت) یا (جات) جمع بست. پس کلماتی از قبیل: باغات، کوهستانات، شمیرانات، نوشتجات، روزنامجات، دستجات وسبزیجات غلط است.

نکته: کلماتی‌را که یکبارجمع بسته شده‌اند، دوباره نباید جمع بست مثلا: احوالات، امورات وامثال آن غلط است زیرا **احوال**، **امور** جمع **حال** و**امر** است.

بعضی ازاسمهای معنی را درشعر و انشای عالی با(آن) جمع بسته‌اند مانند: سخن، غم،اندوه که بصورت: سخنان، غمان، اندوهان بکاررفته.

اسم جمع

اسم جمع اسمی‌را گویند که درظاهرمفرد ودرمعنی جمع باشد مانند: گله، لشکر، رمه، دسته.

اسم بسیط . اسم مرکب

اسم بسیط یاساده آنستکه یك‌کلمه و بی‌جزء باشد: گل،آب، باغ، سرا.

اسم مرکب اسمی را گویند که ازدوکلمه یابیشتر ترکیب شده باشد. گلاب، باغبان، سراپرده.

غالباً اسم مرکب ازکلمات ذیل ترکیب میشود:

۱ـ ازدواسم: گلاب، صاحبدل، ماهرو.

۲ـ ازدوفعل: گیرودار، کشاکش.

۳ـ ازدومصدر: برد وباخت، زد وخورد.

٤ـ ازاسم وصفت: خوبروی، سفید رود.

٥ـ ازاسم و پیشاوند: بـرنشسته (بمعنی سوارشده)، نـادان، بازیافته.

٦ـ ازاسم وپساوند: باغبان، دانشمند، گلزار.

توضیح: پیشاوند و پساوند حرفی را گویند که درپیش یا در پس کلمات درمیآیند ومعنی جدیدی بکلمه میدهند (۱).

پیشاوند: بر، در، فرافر... وپساوند مانند: بان، مند، زار...

کلمات مرکب اقسام دیگری نیز دارد که دراین کتاب مجال بحث آنها نیست.

مصغر

مصغراسمی را گویند که بر کوچکی وحقارت دلالت کند.علامت تصغیرسه است:

ك: طفلك، مردك، پسرك.

و: پسرو، دخترو، خواجو.

چه: دریاچه، باغچه، کتابچه.

مترادف، متضاد، متشابه.

مترادف دوکلمه را گویند که درلفظ مختلف ودرمعنی یکسان باشند: لانه وآشیانه، خوب ونیك.

متضاددوکلمه راخوانند که درلفظ ودرمعنی ضد یکدیگرباشند: جنگ وآشتی، خوبی وبدی، اندوه وشادی.

متشابه دوکلمه را گویند که درصورت تقریباً یکسان ودرمعنی مختلف باشند: خوار وخار، خورده وخرده، خاسته وخواسته (۲).

۱ـ دربارهٔ پساوندوپیشاوندبازهم سخن خواهیم گفت.
۲ـ بمعنی مال وثروت

حالات اسم

اسم درجمله چهارحالت دارد: فاعلی، مفعولی، اضافه، ندا.

الف: **حالت فاعلی** -آنستکه اسم درجملـه، فاعل واقع شود. فاعل (یامسندالیه) کسی یاچیزیست که‌کاری یاصفتی را باو نسبت‌دهند ودرجواب (که) و(چه) گفته شود: **علی** آمد، **حسن** مهربان است.

ب: **حالت مفعولی** -آنستکه اسم درجمله‌مفعول (یامتمم) واقع گردد، مفعول اسمی‌است که کاربرآن واقع شود وبردوقسم است:

۱- مفعول صریح (یابیواسطه) که علامت‌آن (را) است که در آخـر اسم درمی‌آیـد : حسن **کتاب را** آورد. مفعول صریح معمولاً درجواب (که را) و(چه را) گفته میشود - حسن چـه راآورد ؟ - کتاب را.

۲- مفعول بواسطه آنستکه معنی فعل‌را بواسطهٔ‌حرفی ازحروف اضافه تمام کند: کتاب را **ازاو** گـرفتم. **باو** گفتم. مفعول بواسطـه معمولا درجواب : از که، بکه، بچه، بکجا، از کجا، برای که، برای چه، باکه، باچه، وامثال‌آن گفته میشود. کلمات: از، ب، برای، باز حروف اضافه‌اند.

ج : **حالت اضافه** - اضافه عبارت‌ازآنستکه اسمی‌راباسم دیگر بتوسط کسره‌ای که باسم اول میدهند - ربط دهند. این رابطـه را **رابطهٔ اضافی** واسم اولی را **مضاف** واسم دوم را **مضاف‌الیه** خوانند.

اضافه برپنج قسم است :

(۱) اضافهٔ ملکی - آنستکه ملکیت‌را برساند :

کتاب احمد، باغ حسن.

(۲) اضافهٔ تخصیصی - آنستکه اختصاص را برساند.

زنگ مدرسه، درباغ، جلد کتاب.

(۳) اضافه بیانی - آنستکه مضاف الیه، جنس مضاف را بیان کند:

جام طلا، گلدان نقره، روز آدینه.

(٤) اضافهٔ تشبیهی - آنستکه تشبیه مضاف را بمضاف الیه یا مضاف الیه را بمضاف برساند: لب لعل یا لعل لب، قد سرو یا سروقد.

(۵) اضافهٔ استعاری - آنستکه مضاف درغیرمعنی اصلی خود بکار رفته باشد: تیغ اجل، پنجهٔ مرگ.

د: **حالت ندا** - آنستکه اسم منادی واقع شود. علامت ندا الفی است که بآخر اسم درمیاید: شهریارا، خداوندگارا.

ای پسر، ایاشاه محمود کشور گشای.

فصل دوم = صفت

صفت کلمه‌ایست که حالت و چگونگی کار را بیان کند واسمی که برای آن صفتی ذکرشده باشد، موصوف خوانده میشود. مانند: پدرمهربان که «پدر» موصوف و «مهربان» صفت آنست.

موصوف‌خواه مفردباشد خواه جمع، صفت آن همیشه‌مفرداست: مرد بزرگ، مردان بزرگ.

ولی وقتی‌صفت بجای موصوف‌آمده باشد، مانند‌اسم، جمع‌بسته میشود:

پرتو **نیکان** نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبداست

دراین مثال «نیك» که صفت است بجای موصوف ذکر گردیده ومانند اسم جمع شده یعنی: مردان نیك.

صفت وموصوف، ظاهراً مانند مضاف و مضاف الیه است ولی در معنی باآن اختلاف دارد زیرا مقصود از صفت، همان اسم است؛ **اما** مقصود ازمضاف‌الیه، مضاف نیست. مثلا وقتی‌میگوئیم **مرد دانا** مقصود از«دانا» همان «مرد» است. ولی اگر بگوئیم زنگ مدرسه «مدرسه» غیراز «زنگ» است.

صفت معمولا بعد ازموصوف میآید ودراینصورت آخرموصوف راکسره میدهند: آسمان کبود، سپهر بلند.

هرگاه بخواهندبرای موصوفی که به«واو» یا «الف» ختم شده است، صفت بیاورند، بآخرآن «ی»میافزایند: روی‌زیبا، خدای‌بزرگ.

صفت گاهی قبل ازموصوف میآید: بشهرم یکی **مهربان دوست** بود.

باقتضای مقام، بآخرصفت یاموصوف میتوان یاءِ وحدت افزود: دوست مهربانی، دوستی مهربان. ولی دومی صحیح‌تراست.

اقسام صفت:

صفت ازحیث معنی برسه قسم است: مطلق، تفضیلی، عالی.

صفت مطلق آنستکه چگونگی اسم را بدون برتری بغیر بیان کند: زشت، زیبا، بزرگ. کوچك.

صفت تفضیلی آنستکه برتری موصوفی را برموصوف دیگر برساند وعلامت آن «تر» است: بزرگتر، کوچکتر.

صفت عالی - آنستکه برتری موصوفی را برموصوفهای دیگر بیان کندوعلامت آن‌لفظ«ترین»است که‌بآخرصفت‌میآورند: بزرگترین

کوچکترین.

گاهی صفات تفضیلی عربی را با«تر» یا«ترین» ذکر میکنند و درست نیست. مثلاً: اعلمتر، افضلترین، غلط است زیرا اعلم وافضل، خود صفت تفضیلی هستند.

صفت فاعلی

صفت‌فاعلی یااسم‌فاعل آنست که بر کنندهٔ کاردلالت کند وعلامت آن «ند» یا«ان» یا«الف» است که بآخر فعل امر میافزایند: رونده، گوینده، شنونده ـ سوزان، خندان، گریان ـ دانا، بینا، شنوا.

معمولا اسم فاعل اگر بیش از یك کلمه باشد علامت «نده» از آخرش حذف میشود:

عبرت بین، جنگجوی، مشکل گشا. بجای: عبرت بیننده، جنگجوینده، مشکل گشاینده.

اسم‌فاعلی که به «ان» منتهی‌شده‌باشد غالباً حالت را میرساند: گریان‌آمد، خندان رفت.

اسم فاعلی که به «الف» ختم‌شده باشد برصفت همیشگی دلالت میکند واصطلاحاً آنرا صفت‌مشبهه گویند. دانا، شنوا که وصفی‌ثابت وهمیشگی است. ولی اسم فاعلی که به«نده» منتهی شده‌باشد گذران است: دونده، گرینده.

صفت مفعولی

صفت مفعولی یااسم مفعول، برآنچه کار برآن واقع شده باشد دلالت میکند: نوشته، پوشیده.

یعنی آنچه نوشتن و پوشیدن بر آن واقع شده. علامت صفت

مفعولی «ه» است که بآخر فعل ماضی افزایند.

دردومثال بالا، نوشت وپوشید فعل ماضی‌هستند که «ه» علامت اسم مفعول بآخرشان درآمده است.

گاهی بعدازاسم مفعول، لفظ «شده» درمیآورند:

زده شده، شنیده شده.

صفت نسبی

صفت نسبی آنست که چیزی یا کسی‌را بچیزی یامحلی نسبت‌دهد وعلامت آن عبارتست از:

ی: اگر آن ترك **شیرازی** بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ین: ای سیر، ترا نان **جوین** خوش ننماید
معشوق منست آنکه بنزدیك توزشت است

ینه: آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ **پشمینه** بینداز و برو

دقت کنید! این علامات بآخراسم درمیآید وصفت میسازد پس افزودن آنها بکلماتی که خود، صفت باشند درست نیست و مثلا کلمهٔ **نوین** غلط است زیرا «نو» خود صفت است و«ین» نمیخواهد.

فصل سوم - کنایات

کنایه، کلمه‌ایست که معنی آن پوشیده و دانستن آن محتاج قرینه باشد. کنایه پنج نوع است: ضمیر، اسم‌اشاره، موصول، مبهمات ادوات، استفهام (پرسش).

نوع اول: ضمیر

ضمیر کلمه‌ایست که برای رفع تکرار اسم، بجای آن ذکر شود. مثلاً اگر بگوئیم: علی حسن را دید و بحسن گفت، لفظ «حسن» دوباره تکرار شده و فضیح نیست بجای آن میتوانیم بگوئیم: علی حسن را دید و به‌او گفت. در این جمله، **او** ضمیر است ومقصود از «او» همان حسن است دراینصورت حسن رااصطلاحاً **مرجع** ضمیر او گویند. درواقع ضمیر «او» به‌حسن برمیگردد.

ضمیر بر سه قسم است: ضمیر شخصی، ضمیر اشاره، ضمیر مشترك.

۱- ضمیر شخصی

آنست که بر گوینده «من» وشنونده «تو» و کسی که غایب است «او» دلالت کند.

ضمیر شخصی یا بکلمات دیگری می‌چسبد که آنرا ضمیر متصل (یاچسبیده) گویند ویا بتنهائی ذکر میشود که‌دراینصورت ضمیر منفصل (یاجدا) خوانده میشود.

ضمائر متصل - گاهی فاعلیت رامیرساند که عبارتست از: م، ی، د. یم، ید، ند. مثلا صرف آن بافعل ماضی «خواندن» چنین است.

	مفرد :	جمع :
اول شخص	خواند**م**	خواند**یم**
دوم شخص	خواند**ی**	خواند**ید**
سوم شخص	خواند(۱)	خواند**ند**

ضمائر متصل گاهی مفعولیت را میرساند عبارتند از :

۱- ضمیر متصل سوم شخص مفرد (د) مخصوص مضارع وامر است در ماضی ظاهر نمی‌شود.

م، ت، ش. مان، تان، شان. مثال بافعل «خواندن» :

	مفرد :	جمع :
اول شخص	خواند**م**	خواند**مان**
دوم شخص	خواند**ت**	خواند**تان**
سوم شخص	خواند**ش**	خواند**شان**

اینگونه ضمائر متصل گاهی هم مضاف الیه واقع میشوند :

کاغذ**م**	کاغذ**مان**
کاغذ**ت**	کاغذ**تان**
کاغذ**ش**	کاغذ**شان**

ضمائر منفصل عبارتند از:

	مفرد:	جمع:
اول شخص	من	ما
دوم شخص	تو	شما
سوم شخص	او، وی	ایشان

این ضمائر درجمله، فاعل یا مفعول یامضاف الیه واقع میشوند.

درحالت مفعولی (ن) از اول شخص و (و) ازدوم شخص حذف میشود: مرا، ترا. این ضمائر بندرت منادی واقع میشوند.

۴- ضمیر اشاره

«این» و «آن» را ضمیر اشاره گویند زیرا کسی یاچیزی راباشاره بیان میکند. «این» برای اشاره بنزدیك و «آن» برای اشاره بدوراست.

«این» و «آن» را اگر مرجعشان انسان باشد با «آن» واگر مرجع غیرانسان باشد با «ها» جمع می بندند.

ضمیر اشاره هم مانند ضمائر شخصی، درجمله، فاعل یا مفعول یا

مضاف‌الیه واقع میشود .

۳- ضمیر مشترك

لفظ «خود» راضمیر مشترك گویند. زیرا برای اول‌شخص ودوم شخص وسوم شخص، یکسان بکارمیرود. کلمات «خویش» و«خویشتن» هم ازکلمهٔ «خود» گرفته شده وضمیر مشترك خوانده میشوند.

گاهی ضمیر مشترك «خود» را بضمائر شخصی اضافه میکنند. بصورت: خودم، خودت،خودش. خودمان، خودتان، خودشان. ولی دور ازفصاحت است .

نوع دوم : اسم اشاره

ضمائراشاره «این» و«آن»اگر بجای اسم نشینند، **ضمیر اشاره** نامیده میشوند :

مضرت است ومنافع، شراب را بسیار
که گرقیاس کنی **این بدان** نمیارزد

اگرضمائراشاره بااسم ذکرشوند، **اسم اشاره** خوانده‌میشوند:

بردیدهٔ من‌خندی **کاینجا** زچه میگرید؟
خنددبرآن **دیده، کاینجا** نشود گریان

نوع سوم: موصول

موصول کلمه‌ایست که‌قسمتی‌ازجمله‌رابقسمت‌دیگرپیوندمیدهد ودرفارسی دولفظ دارد: **که** برای عاقل وغیرعاقل و**چه**برای غیرعاقل:

که: هرکه‌آمد عمارتی‌نوساخت رفت ومنزل‌بدیگری پرداخت

چه: هرچه داری اگربعشق‌دهی کافرم گر جوی زیان بینی

که وچه اگرپرسش رابرساند، موصول نیست، بلکه‌از**ادوات**

استفهام است :

که آمد؟ ـ چه گفت؟

و اگر دو جمله را بهم ربط دهد؛ **حرف ربط** خوانده میشود :

که: ازدروغ بپرهیز **که** دروغگو دشمن خداست .

چه: **چه** بر تخت مردن **چه** برروی خاك .

نوع چهارم : مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بصورتی غیر صریح ومبهم نشان دهند. مانند: هر، کس، هیچ، چند، اند، **فلان و بهمان**، این وآن، دیگران وامثال آن .

اند ـ کنایه ازعدد غیرمعین است بین سه و نه:

یاددارم بسال سیصد **واند** بحقیقت نگویمت که بچند

این وآن ـ اگرمرجع معینی نداشته باشند، ازمبهمات شمرده میشوند :

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم «کلیم» باتو بگویم چسان گذشت:
یکروزصرف بستن دل شد **بآن و این**
روزدگر بکندن دل **زین** و **آن** گذشت

نوع پنجم : ادوات استفهام

کلماتی را که درپرسش واستفهام بکاررود، ادوات استفهام نامند. مانند: که، چه، کو، کجا، کدام، چند، کی، مگر، هیچ.

که، دراشخاص: **که** گفتت برودست رستم ببند .

چه، دراشیاء : بیا تا **چه** داری زمردی وزور.

گاهی «چه» را با «را» ترکیب میکنند:

باید اول بتو گفتن که چنین خوب **چرائی**

کو و کجا، درمکان:

میگفت بآواز که افسوس افسوس **کو** بانگ جرسها و **کجا** نالۀ کوس

کدام و کدامین، در تردید استعمال شوند:

بکدام روسفیدی طمع بهشت بندی تو که در جریده چندین ورق سیاه داری

چند، درمقدار وزمان:

چند گوئی که بداندیش وحسود عیب گویان من مسکینند

کی، درزمان:

کی رفته‌ای زدل، که تمنا کنم ترا **کی** بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا

مگر، دراستفهام انکاری:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیوماندی
که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

هیچ، دراستفهام انکاری:

ایکه هرگز فرامشت نکنم **هیچت** از بنده یاد میآید؟

تذکر - هیچ و چندان، وقتی پرسش را برسانند، ازادوات استفهامند؛ وگرنه ازمبهمات شمرده میشوند. مثال برای هیچ وچند که ازمبهماتند:

هیچ: سخن **هیچ** بهترزتوحید نیست.

چند: باتنی **چند** ازدوستان بصحرا رفتم.

فصل چهارم :: عدد

عدد کلمه‌ایست که برای شمردن اشیاء واشخاص بکاررود وعدهٔ آنها رابیان کند. آنچه شمرده میشود معدود نامند:

سه کتاب، یازده مداد، کلمات «سه» و«یازده» راعدد؛ و«کتاب» و«مداد» را درمثالهای بالا، معدود گویند.

عدد چهارقسم است: اصلی، ترتیبی یاوصفی، کسری، توزیعی.

اول ـ اعداد اصلی

عبارتند از: یك . دو. سه . چهار . پنج . شش . هفت . هشت . نه . ده . بیست . سی . چهل . پنجاه . شصت . هفتاد . هشتاد . نود . صد . هزار.

اعداد دیگر، ازترکیب این اعداد حاصل میشود بقرارذیل:

ازیازده تانوزده رابصورتی‌مخصوص‌ترکیب میکنند؛ بدینقرار: یازده . دوازده . سیزده . چهارده . پانزده . شانزده . هفده . هیجده . نوزده .

ازبیست تاصد، عدد بزرگتر را ذکر کرده آن را بوسیلهٔ «و» بعدد کوچکتر متصل میکنند: بیست ویك . سی ودو . هفتاد وهفت...

ازصد ببالا، عدد کوچکتر را مقدم میآورند: دویست . سیصد . چهارصد ... سه‌هزار. چهارهزار. بیست هزار...

گاهی درشعر برای ضرورت تغییراتی‌بنام اعداد میدهند. مانند:

سه و بیست سال از در بارگاه　　پراکنده گشتند یکسر سپاه

سه وبیست، بجای بیست وسه. یا:

زابیات غـرا **دوره سی هزار**　　مرآن جمله در شیوهٔ کارزار

دوره سی‌هزار، بجای شصت هزار.

معدود اعداد اصلی را بعدازعددذ کرمیکنند: دوهفته، پنج سال:
درجائیکه بمعدود یاء نکره وصل شده باشد، معمولا معدود را قبل ازعدد میآورند: سالی پنج، روزی دو.

ملاحظهٔ۱ـ معدود اعداد اصلی راهمیشه مفرد ذ کرمیکنند: چهارماه، سه شب.

ولی گاهی شعرا معدود رانیزجمع بسته‌اند. مانند:
هفت اختران، بجای هفت اختر.

ملاحظهٔ ۲ـ گاهی بعد ازعدد، لفظی، مناسب آن میآورند، بدینقرار:

بانسان، نفر ـ بحیوان، رأس ـ بشال، طاقه ـ بکتاب، جلد ـ بلباس، دست ـ باسلحه، قبضه ـ بهواپیما و کشتی، فروند ـ بخانه و دکان، باب وامثال آن. مثال:

یکنفرآدم. دو رأس گاو. سه طاقه شال. دو فروند هواپیما. سه باب دکان. چهاردست لباس.

دوم ـ اعداد ترتیبی یاوصفی

عدد ترتیبی آنست که مرتبهٔ معدود رابیان کند وچون برای معدود، درحکم صفت است، معمولا بعد از معدود میآید وعدد وصفی خوانده میشود.

اعدادترتیبی عبارتنداز: نخست یانخستین، (یکم، دراعدادمرکب، مثل: سی ویکم).دوم. سوم. چهارم. پنجم... دهم. بیستم... صدم. هزارم.
برای ساختن اعداد ترتیبی، بآخر اعداد اصلی یکی ازادوات:
م، می، مین، درمیآورند ومعدود را قبل ازآن ذ کرمیکنند:
روزدوم، مردسومی، سال هفتمین.

معمولا وقتی عدد ترتیبی به«مین» ختم شده باشد، برمعدودمقدم میشود: نخستین روز، هفتاد وپنجمین سال.

سوم ـ اعداد کسری

عدد کسری آنست که پاره‌ای ازعدد صحیح را برساند. مانند: سه یك، چهاریك، پنج یك، صدیك.

امروزه عدد کسری را باینصورت بیان میکنند:

یك‌سوم، یك چهارم، یك پنجم، یك صدم.

چهارم ـ اعداد توزیعی

عدد توزیعی آنست که معدود را بمقدارمتساوی تقسیم کند:

یك یك، پنج پنج، ده ده، صد صد، هزارهزار.

فصل پنجم = فعل

فعل کلمه‌ایست که برشدن یا بودن یا کردن کاری، در گذشته یاحال یاآینده دلالت کند.

فعلی‌را که در گذشته‌انجام شده، ماضی‌وفعلی را که بزمان حال دلالت کند، حال(یااکنون) وفعلی که زمان‌آینده را برساند، مضارع یامستقبل گویند.

ماضی مانند: گفتم. حال مانند: الآن میگویم. مستقبل‌یامضارع مانند: خواهم گفت.

ملاحظه ـ فعلهای ماضی‌وحال‌ومضارع،هریك شش لفظ یا(صیغه) دارند که سه لفظ آن مخصوص مفرد وسه‌لفظ دیگر برای جمع‌است. برای‌مثال، شش لفظ ماضی فعل«گفتن»باین‌ترتیب صرف‌میشود:

مفرد:		جمع:	
اول شخص:	رفتم	اول شخص:	رفتیم
دوم شخص:	رفتی	دوم شخص:	رفتید
سوم شخص:	رفت	سوم شخص:	رفتند

اصل فعلها

ریشه واصل فعلهادرظاهر- مصدرولی درحقیقت، فعل امر است.

مصدرواقسام آن

مصدر کلمه‌ایست که برشدن یابودن یا کردن کاری دلالت کند، بدون قید زمان، وعلامت آن «تن» یا «دن» است. مانند: رفتن، آمدن.

مصدرچهارنوع است:

مصدراصلی، مصدرجعلی، مصدر بسیط، مصدرمرکب.

مصدراصلی: آنست که دراصل، مصدرباشد: رفتن، گرفتن، زدن.

مصدرجعلی: آنست که دراصل، مصدرنیست؛ بلکه با افزودن لفظ «یدن» بآخر کلمات فارسی یاعربی حاصل شده‌است، مانند:

آغازیدن، غارتیدن، طلبیدن، فهمیدن.

مصدر بسیط: آنست که یك کلمه باشد: بردن، نوشتن.

مصدرمرکب: آنست که ازدوکلمه یابیشترترکیب شده باشد: باز کردن، سخن گفتن.

نکتهٔ ۱: صرف کردن فعل، عبارتست از گرداندن مصدربزمانها واشخاص مختلف.

نکتهٔ ۲: بطوریکه درصرف افعال خواهید دید، فعل‌های فارسی بکمك افعال: **بودن، شدن، خواستن** ساخته میشوند.

فعلهای : بودن، شدن، خواستن را **افعال معین** نامند.

وجوه افعال

افعال، بشش صورت (یا وجه) استعمال میشوند: وجهِ اخباری، وجه التزامی، وجه شرطی، وجه امری، وجه وصفی، وجه مصدری.

۱- **وجه اخباری** : آنستکه وقوع کاری را بصورت خبر بیان کند: گفتم، نوشتم، خواهم رفت.

۲- **وجه التزامی** : آنستکه کاررا بطریق شك ودودلی وآرزو بیان کند: ممکن است بیاید. گمان میکنم برود. ایکاش آمده باشد.

۳- **وجه شرطی** : آنستکه کاررا بصورت شرط بیان کند: اگر درس **بخوانی**، کامیاب میشوی.

وجه شرطی درفارسی لفظ مخصوصی نداردو برای آن همان وجه التزامی را درجمله‌های شرطی بکار می‌برند.

جملهٔ شرطی جمله‌ایست که با: اگر، هرگاه وامثال آن شروع شده باشد ومعنی شرط رابرساند.

۴- **وجه امری** : آنستکه کاررا بطورحکم وفرمان بیان کند: برو، بروید، بنویس، بنویسید.

امرمنفی را «نهی» گویند: مرو، مروید.

۵- **وجه وصفی** : آنستکه فعل، بصورت صفت و در معنی فعل استعمال شود. مثال :

هریك چیزی **گرفته** بازگشتند. علی از همدان **آمده** بتبریز رفت.

توجه - فعل وصفی، خواه فاعلش مفردباشد خواه جمع، همیشه

مفرد استعمال میشود وبعد از آن «واو» حرف ربط نباید آورد. (۱)

۶- وجه مصدری: وآن فعلی است که بصورت اسم در آمده باشد: باید رفتن، نخواهم آمدن، نشاید گفتن.

توجه - وجه مصدری غالباً بعد از افعال: بایستن، یارستن (بمعنی توانائی داشتن)، خواستن، توانستن، میآید. مانند:

باید گفتن، نشاید آمدن، نیارم خفتن، نخواهم رفتن، نتوانم نوشتن.

تبصره - امروزه بر خلاف قدیم، معمولا «ن» علامت مصدر را از آخر وجه مصدری حذف میکنند. بصورت: باید گفت، نخواهم آمد، نتوان رفت.

مصدری که «ن» از آخرش حذف شده باشد، **مصدر مرخم** نامیده میشود. مانند: باید رفت که لفظ «رفت» همان مصدر «رفتن» است که «ن» از آخر آن افتاده ومصدر مرخم است.

مصدر مرخم رانباید با فعل «ماضی مطلق» که لفظاً شبیه آنست، اشتباه کرد.

فعل ماضی

فعل ماضی آنست که بر انجام کاری در گذشته دلالت کند: رفتم، مینوشتم، آمده‌ام، گفته بودم.

فعل ماضی پنج نوع است: ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی استمراری، ماضی بعید، ماضی التزامی.

۱- ماضی مطلق

آنست که بزمان گذشته دلالت کند خواه بزمان حال، نزدیك باشد

۱- رجوع کنید بکتاب انشاء ونگارش، تألیف نگارنده ص۲۹.

خواه دور. طرز ساختن آن اینست که «ن» را از آخر مصدر بیندازند و بجای آن ضمائر: م، ی، یم، ید، ند، بیفزایند:

رفتم	رفتیم
رفتی	رفتید
رفت	رفتند

۲- ماضی نقلی

ماضی نقلی بر کاری که کاملا گذشته است یا کاری که کاملا نگذشته و بزمان حال، پیوسته باشد، دلالت میکند. مثلا در جملهٔ: مشقم را نوشته‌ام «نوشته‌ام» بر کاری که کاملا گذشته است دلالت دارد؛ ولی در جملهٔ، حسن ایستاده‌است، «ایستاده‌است» فعلی است که کاملا نگذشته و بزمان حال، پیوسته است .

برای ساختن ماضی نقلی، بآخر اسم مفعول، الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند ، میافزایند:

رفته‌ام	رفته‌ایم
رفته‌ای	رفته‌اید
رفته است	رفته‌اند

الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند، را ضمائر فعلی گویند. ولی درحقیقت صورتی از فعل «بودن» هستند .

۳- ماضی استمراری

ماضی استمراری بر کاری که در گذشته بطریق استمرار و تکرار وتدریج انجام شده باشد، دلالت میکند و برای ساختن آن «می» یا «همی» باول ماضی مطلق درمیآورند :

میرفتم	میرفتیم
میرفتی	میرفتید
میرفت	میرفتند

درقدیم گاهی بجای: «می» یا «همی» بآخر فعل «ی» میافزودندو آنرا «یاء استمراری» می نامیدند:

رفتمی (بجای میرفتم)	رفتیمی (بجای میرفتیم)
رفتئی (بجای میرفتی)	رفتیدی (بجای میرفتید)
رفتی (بجای میرفت)	رفتندی (بجای میرفتند)

ولی دوم شخص مفرد «رفتئی» واول شخص جمع «رفتیمی» بندرت استعمال میشده است.

گاهی باوجود افزودن «می» و «همی» یاء نیزبآخرفعل افزوده‌اند:

گرآنها که **میگفتمی** کردمی
نکو سیرت و پارسا بودمی

۴- ماضی بعید

ماضی بعید یادورآنست که بزمان گذشتهٔ دور دلالت کندوبرای ساختن آن، ماضی مطلق فعل «بودن» رابآخر اسم مفعول درمیآورند:

رفته بودم	رفته بودیم
رفته بودی	رفته بودید
رفته بود	رفته بودند

۵- ماضی التزامی

ماضی التزامی شك وتردید رامیرساند وبرای ساختن آن، بآخر اسم مفعول، مضارع التزامی «بودن» رااضافه میکنند.

رفته باشم	رفته باشیم
رفته باشی	رفته باشید
رفته باشد	رفته باشند

فعل مضارع یا مستقبل

مستقبل فعلی است که برزمان حال یا آینده دلالت کند: میروم (یعنی اکنون)، خواهم رفت (درآینده).

۱- مستقبلی که بحال وآینده دلالت داشته باشد بدینصورت صرف میشود:

میروم	میرویم
میروی	میروید
میرود	میروند

گاهی لفظ «می» را از اول اینگونه مستقبل میاندازند ودراین صورت، بیشتر معنی «آینده» ازآن اراده میکنند: روم، روی، رود...

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

دقت کنید! - فعل **مضارع التزامی** نیز بهمین ترتیب ساخته میشود یعنی لفظ «می» راازمستقبل ساده حذف میکنند و گاهی هم «ب» بجای آن میآورند. برای بازشناختن این دو وجه، عبارت را باید در نظر گرفت.

مضارع التزامی:	بروم	برویم
	بروی	بروید
	برود	بروند

ملاحظه - مضارع التزامی را که ظاهراً شبیه فعل امر است نباید باامر اشتباه کرد؛ مضارع التزامی غالباً درمعنی: شك و تردید، گمان، امید، وامثال آن بکارمیرود؛ درصورتیکه فعل امر؛ کاررا بصورت حکم وفرمان بیان میکند. (دوم شخص مفرد امر؛ خود بامضارع فرق دارد).

۲- مستقبلی که تنها بآینده دلالت کند، بکمك مضارع «خواستن» بامصدرتمام یامرخم فعل ساخته میشود:

بامصدرمرخم: خواهم رفت — خواهیم رفت
خواهی رفت — خواهید رفت
خواهد رفت — خواهند رفت

بامصدرتمام: خواهم رفتن، خواهی رفتن، خواهد رفتن ...

فعل امر

فعل امر بدوصورت: غایب وحاضر، بکارمیرود:

		مفرد:	جمع:
	اول شخص:	روم	رویم
امرحاضر	دوم شخص:	رو	روید
امرغایب	سوم شخص:	رود	روند

گاهی باول امر، برای تأکید، «ب» میافزایند: بروم، برو، برود.

ملاحظه - امرمنفی را **نهی** گویند: مرو، مروید، نروم.

نکته - چون افعال واسمهای مشتق، ازفعل امر گرفته میشوند، فعل امررا **ریشهٔ فعل** گویند.

صیغه یا لفظ دعا راازسوم شخص امر (امرغایب) میگیرند.(۱)

۱- بعضی اصل این صیغه راسوم شخص مضارع میدانند درحالیکه چون دعا نوعی ازامر (یعنی امر کوچکتر ببزرگتر) است بهتراست آنرا مشتق ازامرغایب بدانیم.

وپیش ازحرف آخر آن «الف» درمیآورند:
خدا اورا **بیامرزاد** وجزای خیر **دهاد**.

اسم مصدر

اسم مصدر کلمه‌ایست که حاصل معنی مصدررا بیان کند وعلامت آن عبارتست از:

۱- «ش» درآخرفعل امر: دانش، کوشش، بخشش.

ملاحظه - کلماتی نظیر «پیدایش» که فعل امر آنها شنیده نشده است درست نیست.

۲- «ه» درآخرفعل امر: خنده، گریه، ناله، مویه.
۳- «ار» درآخرفعل ماضی: رفتار، گفتار، کردار، کشتار.(۱)
٤- «ی» درآخراسم یاصفت: مردی، خستگی، تشنگی، خوبی.

اشتقاق

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی ازلفظ دیگر بطریقی که درلفظ ومعنی، مناسبتی میان آنها موجود باشد. مانند: روش، رونده، روا، روان، که ازکلمهٔ «رو» مشتق شده‌اند.

مشتقات فارسی، یاازفعل امر گرفته شده‌اند یا ازمصدرمرخم و بدینقرارند:

۱- **اسم مصدر**: که تعریف آن گذشت، مانند: دانش، خنده.
۲- **مصدر**: گفتن، خندیدن، دانستن.
۳- **فعل امر** (ونهی): بگو، بگوئید. مرو، مگوئید.

۱- این اسم مصدررا باصیغهٔ مبالغه که درصفحهٔ بعد میخوانید، اشتباه نکنید، چه صیغهٔ مبالغه مثل اسم فاعل، بکنندهٔ کاردلالت میکند.

۴- **فعل ماضی** (وانواع آن): گفت، رفته است، آمده بود.

۵- **فعل مضارع** (وانواع آن): میروم، خواهم گفت، بگویم.

۶ - **دعا**: کناد، بیناد.

۷- **اسم فاعل** باافزودن «نده» بآخر امر: گوینده، شنونده.

۸- **صفت فاعلی** باافزودن «ان» بآخر امر: خندان، گریان، نالان.

۹- **صفت مشبهه** باافزودن «الف» بآخر امر: گویا، شنوا، دانا.

۱۰- **صیغهٔ مبالغه**؛ یکی دیگر از صفات فاعلی است و باافزودن «ار» بآخر ماضی ساخته میشود: خریدار، خواستار، برخوردار.

ملاحظه - صیغهٔ مبالغه از اسمهای معنی وهمچنین از فعل امر با اداتی ازقبیل: کار، گار، گر، ساخته‌میشود: ستمکار، جفاکار، دادگر، ستمگر، آموزگار.

۱۱- **صفت مفعولی** (یااسم مفعول) باافزودن «ه» بآخر ماضی: کشته، نوشته.

۱۲- **اسم آلت**، که افزار وآلت کار را میرساند وباافزودن «ه» بآخر امر ساخته میشود: ماله، رنده.

لازم ومتعدی

فعل یالازم است یامتعدی.

فعل لازم آنستکه بفاعل تنها تمام شود وبمفعول صریح احتیاج نداشته باشد: حسین آمد. بهرام نشست.

فعل متعدی آنستکه فعل از فاعل گذشته، بدیگری سرایت کند. بعبارت دیگر، فعل متعدی فعلی است که مفعول صریح داشته باشد مانند: حسن علی را زد، هوشنگ کتاب را آورد.

که در این دوجمله : «حسن» و«هوشنگ» فاعل - «علی» و «کتاب» مفعول صریح - «زد» و«آورد» فعل متعدی است.

بعضی ازفعلهای فارسی، هم‌لازمند وهم متعدی مانند: سوختن، ریختن، شکستن، گسستن - بصورت لازم مانند:

خانه سوخت. آن سبو بشکست وآن پیمانه ریخت.

یا : چون رشته گسست، میتوان بست
اما گرهیش در میانست

متعددی بصورت: آتش خانه راسوخت. بهرام آب را ریخت.

قاعده - برای متعدی کردن فعل لازم، بدوم شخص مفرد از امرحاضر آن فعل، لفظ «آندن» یا «آنیدن» میافزایند. مثلا فعل امر از : دویدن، خندیدن، جوشیدن، بترتیب: دو، خند، جوش، پوش، است که با افزودن «آندن» یا «آنیدن» : دواندن، جوشاندن، پوشاندن میشود.

نکته - فعل متعدی را نیزمیتوان باین ترتیب، باردیگرمتعدی ساخت، دراینصورت بدومفعول احتیاج خواهد داشت. مثلاً: «نوشتن» که خود متعدی‌است، درصورتیکه باردیگرمتعدی گردد، «نویساندن» میشود ودومفعول میخواهد.

معلوم ومجهول

فعل یامعلوم است یامجهول.

فعل‌معلوم آنست که بفاعل‌نسبت داده‌شود وبعبارت‌دیگر، فاعلش درجمله، معلوم باشد. مانند: **علی** کتاب را نوشت.

دراین جمله «علی» فاعل یا مسندالیه‌است وفعل باواسناد داده شده، وچون فاعل درجمله ذکر گردیده، «نوشت» رافعل‌معلوم گویند.

فعل‌مجهول آنستکه فاعلش ذکر نشده‌باشد و فعل، بمفعول اسناد داده شود. مانند: **کتاب** نوشته شد.

دراین جمله، «کتاب» در واقع، همان مفعول است ولی چون فاعل درجمله معلوم نیست، فعل «نوشتن» به «کتاب» نسبت داده شد، کتاب را «نایب فاعل» یامسندالیه گویند.

نکته ـ بنابر آنچه تاکنون دانستیم، فاعل و نایب فاعل را «مسندالیه» گویند. زیرا فعل یا بفاعل و یا بنایب‌فاعل، اسناد داده‌میشود.

قاعده: برای مجهول ساختن فعل‌معلوم، اسم مفعول را بافعل «شدن» صرف میکنند: نوشته شد، نوشته میشود، گفته خواهد شد.

ملاحظه ـ درقدیم، فعل مجهول راباکمك فعلهای: گردیدن، آمدن وافتادن نیزمیساخته‌اند مانند: کشته گردید، بجای کشته شد. گفته‌آمد، بجای گفته شد. این‌سخن‌پسندیده افتاد، یعنی پسندیده‌شد.

مطابقهٔ فعل وفاعل

هرگاه فاعل، ذیروح(جاندار) باشد، فعل باآن درمفرد وجمع بودن مطابقت میکند: استاد رفت، استادان رفتند.

هرگاه فاعل، غیرذیروح (بیجان) باشد، فعل را، هم میتوان باآن مطابق آورد وهم میتوان مطابقت رامراعات نکرد. مثلاً:

کتاب روی میز بود. کتابها روی میز بودند. کتابها روی میز بود.

درمثال اول، فاعل غیر ذیروح ومفرد است فعل «بود» هم مفرد استعمال شده. در مثال دوم وسوم فاعل «کتابها» غیر ذیروح و جمع است؛ فعل، هم جمع وهم مفرد بکاررفته، ولی بهتر است در اینمورد؛ فعل‌راهمیشه مفردبیاورند مانند: آبهاازآسیاب افتاد، سیلها جاری‌شد.

تصریف فعل نوشتن

	ماضی مطلق: مفرد	ماضی مطلق: جمع	ماضی التزامی: مفرد	ماضی التزامی: جمع
اول شخص	نوشتم	نوشتیم	نوشته	نوشته‌باشیم
دوم شخص	نوشتی	نوشتید	نوشته	نوشته‌باشید
سوم شخص	نوشت	نوشتند	نوشته	نوشته‌باشند

	ماضی نقلی: مفرد	ماضی نقلی: جمع	مضارع اخباری: مفرد	مضارع اخباری: جمع
اول شخص	نوشته‌ام	نوشته‌ایم	مینویسم	مینویسیم
دوم شخص	نوشته‌ای	نوشته‌اید	مینویسی	مینویسید
سوم شخص	نوشته است	نوشته‌اند	مینویسد	مینویسند

	ماضی استمراری: مفرد	ماضی استمراری: جمع	مضارع التزامی: مفرد	مضارع التزامی: جمع
اول شخص	مینوشتم	مینوشتیم	بنویسم	بنویسیم
دوم شخص	مینوشتی	مینوشتید	بنویسی	بنویسید
سوم شخص	مینوشت	مینوشتند	بنویسد	بنویسند

	ماضی بعید: مفرد	ماضی بعید: جمع	امر(۱): مفرد	امر(۱): جمع
اول شخص	نوشته بودم	نوشته‌بودیم	بنویسم	بنویسیم
دوم شخص	نوشته‌بودی	نوشته‌بودید	بنویس	بنویسید
سوم شخص	نوشته بود	نوشته‌بودند	بنویسد	بنویسند

وجه وصفی: نوشته — اسم فاعل: نویسنده

وجه مصدری: نوشتن — اسم مفعول: نوشته (۲)

فعل منفی - فعلی را گویند که بر نکردن یا واقع نشدن کاری در زمانی دلالت کند. فعل منفی باافزودن حرف نفی: (ن) یا(م) باول افعال، ساخته میشود مانند نتوشتی، ننوشته‌ای، نمینوشتی، ننوشته‌بودی، ننوشته باشی، نمینویسی، بننویسی، (نبنویسی)، منویس(۳) ...

۱- اول شخص مفرد وجمع امر، جز بندرت بکار نمیرود. سوم شخص مفرد وجمع امررا «امرغایب» خوانند.

۲- سایرمشتقات این فعل، شنیده نشده‌است.

۳- امرمنفی را نهی گویند.

فصل ششم = قید

قید کلمه‌ایست که معنی فعل یاصفت یاکلمهٔ دیگررا بچیزی‌از قبیل: زمان، مکان، حالت وچگونگی مقید سازد :

بهرام امروزاینجا خوب کار کرد.

دراین‌جمله «امروز» قید زمان و«اینجا»قید مکان و«خوب»قید وصف یا کیفیت است.

نکتهٔ ۱- بعضی‌ازقیود، همیشه درحالت «قید»استعمال‌میشوند. مانند: هنوز، ناگاه، هرگز و امثال‌آن.

اینگونه قیود را **قید مختص** گویند.

بعضی ازقیود، گاهی درجملهٔ «قید» واقع میشوند و گاهی چیز دیگر. مثلاً درجملهٔ : بهرام خوب کار کرد، «خوب» قید است ولی‌در جملهٔ : کتاب خوب مانند دوست خوبست، «خوب» صفت است نه‌قید.

اینگونه قید را **قید مشترک** خوانند.

نکتهٔ ۲- ممکن است قیدی بر سرقید دیگر در آید. مانند: بهرام **بسیارخوب** کارمیکند.

اینک بعضی‌ازاقسام قید فارسی یاعربی که‌درفارسی مصطلح‌است، ذکرمیگردد.

۱- قید زمان

فارسی: زود، دیر، همواره، پیوسته، همیشه، گاه، گاهی، ناگاه ناگهان، بامداد، شامگاه، امروز، فردا، دوش، امسال، پار...

عربی : فوراً ، دفعةً ، بغتةً ، سابقاً ، عنقریب ، الآن ، الساعه ،

دائماً، غالباً ...

۲- قید مکان

فارسی: اینجا، آنجا، هرجا، همه‌جا، زیر، بالا، پائین، روبرو، پشت سر، چپ، دور، نزدیك ...

عربی: تحت، فوق، مقابل، عقب، یمین، یسار، بعید، قریب ...

۳- قید ترتیب

فارسی: گروه گروه، دسته دسته، یك یك، پیاپی، دمادم، پس، سپس ...

عربی: اولا، ثانیاً، ثالثاً، متعاقباً ...

۴- قید ایجاب و تصدیق

فارسی: هرآینه، آری، ناچار، بی گمان، بیچون وچرا ...

عربی: البته، یقیناً، لاجرم، لابد ...

۵- قید شك وظن

فارسی: شاید، گوئی، گوئیا، پنداری ...

عربی: یحتمل ...

۶- قید نفی

فارسی: نه، بهیچ‌رو، هیچ، هرگز ...

عربی: اصلاً، ابداً، مطلقاً ...

۷- قید وصف و کیفیت

فارسی: دلیرانه، خردمندانه، آشکارا، پنهان، خند خندان، گریان، شتابان، کور کورانه (۱) خوب، بد، سخت ...

۱- غالباً قید وصف و کیفیت‌را باافزودن «آنه» بآخر صفت میسازند. مانند: خردمندانه، دلیرانه، رندانه، مستانه .

عربی: قهراً، شفاهاً، صراحةً، عالماً، عامداً ...

۸- قید مقدار و کمیت

فارسی: بیش، بسیار، اندك، کم، پاك، سراسر، بسی، بسیکه، بسا، چندین، چندان ...

عربی: لااقل، جمیعاً، کلاً، تخمیناً، عموماً ...

۹- قید استثناء

فارسی: جز، جز که، مگر...

عربی: الا ...

نکته: قیود دیگری نیز در فارسی وجود دارد که در این کتاب مجال بحث آنها نیست مانند قید تشبیه از قبیل: همانا، چنین، چنان و قید تمنی مانند: کاشکی، کاش وامثال آن.

فصل هفتم = حرف اضافه

حرف اضافه، کلمه ایست که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و کلمهٔ دوم را برای کلمهٔ اول، متمم قرار دهد. مانند: **با** شما خواهم رفت، **از** سفر بر گشتم، **در** مدرسه درس میخوانیم.

بعبارت ساده تر، حرف اضافه کلمه ای را گویند که بر سر اسم یا صفت یا ضمیر در آمده، آنرا بفعلی که در جمله هست، نسبت داده باشد.

حروف اضافه از اینقرارند: ب، با، از، بـر، تا، در، اندر، نزد، نزدیك، پیش، برای، بهر، روی، زیر، سوی، میان، پی.

هر گاه حرف اضافه، بیش از یك کلمه باشد، حرف اضافهٔ مرکب خوانده میشود. مانند:

ازبرای، ازروی، ازپی، بجز، درنزد، دربارهٔ وامثال آن .

نکتهٔ ۱ - کلماتی که برظرفیت دلالت کنداز قبیل: زیر، رو، پیش، نزدیك. وقتی ازحروف اضافه شمرده میشود که بامتمم ذکر گردد:

کتاب، روی میزاست. قلم، زیر کاغذاست. دفتر تو، پیش من است. تحته سیاه، نزدیك پنجره است .

درغیر اینصورت قید یاصفت است. مانند: علی ازدرخت بالارفت. ازاسب بزیرآمد. پیش رفت. نزدیك رسید .

نکتهٔ ۲- حرف «ب» گاهی برای تأکید باول فعل درمیآید. مانند: برو، بنویس. و گاهی برسر اسم داخل میشود وصفت میسازد. مانند بخرد دراین بیت:

چنین گفت باموٌبدان وردان
بزرگان بیدار دل **بخردان**

دراین دومورد «ب» ازحروف اضافه نیست و «پیشاوند» است.(۱)

نکتهٔ ۳- گاهی حروف: در، بر، اندر، برسرفعل درآمده باآن ترکیب میشوند. مانند :

حسن باعلی **درافتاد** . این رسم **برافتاد** . بهرام بگو ما **به اندرشد** .

دراین مورد نیز کلمات: در، بر، اندر، حرف اضافه نیست بلکه آنها را پیشاوند خوانند .

نکتهٔ ٤- کلمهٔ «تا» درصورتیکه بمعنی «انتها» باشد وبامتمم ذکر شود ازحروف اضافه است مانند:

ازدیروز تاکنون . ازهمدان تاتهران . ازصفحهٔ هفت تا صفحهٔ

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ٤٩ این کتاب، پیشاوند وپساوند .

سیزده. صبح تاشب.

ودرغیراینصورت، حرف ربط است.

ملاحظه ـ الفاظ: در، اندر، اندرون. گاهی برای تأکید بعداز اسمهائی که دراولشان«ب»باشد درمیآیند ودراینصورت ازحرف اضافه محسوب میشوند:

بدریا **در** منافع بی شمار است
اگرخواهی سلامت بر کنار است[1]

شنیده‌ام بحکایت که مرد مشك فروش
نهان کند جگر سوخته بمشك **اندر**

ببزم **اندرون**، آفتاب وفاست
برزم **اندرون**، تیز چنگ اژدهاست

فصل هشتم = حرف ربط

حرف ربط کلمه‌ایرا گویند که دوعبارت یا دوکلمه رابیکدیگر ربط وپیوند دهد وآن بردوقسم است: مفرد ومرکب.

حرف ربط مفرد مانند: و، یا، پس، اگر، نه، چون، چه، که، تا، وامثال آن.

حرف ربط مرکب مانند: چنانکه، چنانچه، چونکه، چندانکه، زیراکه، همینکه، همچنانکه، همانکه، بلکه، تااینکه ونظائر آن:

تا . (۱)

لفظ «تا» اگر بمعنی نهایت باشد، ازحروف اضافه است.

۱ـ نگاه کنید بصفحهٔ قبل. «نکتهٔ ٤»

واگراز حرف ربط باشد چند معنی دارد، ازجمله :

۱ـ شرط: **تا** کوشش نکنی کامیاب نمیشوی.

۲ـ بمعنی «همینکه»:

تا توبودی قراروتابم بود

تا تورفتی قراروتابم رفت «مؤلف»

۳ـ بمعنی «که» :

عمر گرانمایه دراین صرف شد **تا** چه خورم صیف(۱)وچه پوشم شتا(۲)

٤ـ گاهی سبب ونتیجه رامیرساند: بکوش **تا** کامیاب شوی.

٥ـ گاهی دوام واستمرار را بیان میکند:

تا جهان بود، دراو وامق وعذرائی(۳)بود

منم امروز و توئی وامق وعذرای دگر

٦ـ بمعنی «زنهار» :

زصاحب غرض **تا** سخن نشنوی که گر کاربندی، پشیمان‌شوی!

۷ـ بمعنی «چندانکه» یا «هرقدر» :

تا توانی دلی بدست‌آور دل‌شکستن هنرنمی باشد

چه

کلمهٔ «چه» اگر بمعنی «چیز» باشد، موصول است(٤)

شکر خدا که‌هر **چه** طلب کردم‌ازخدا

بر منتهای مطلب خـود کامران شدم

اگرسؤال رابرساند ازادوات استفهام است :

۱ـ بمعنی‌تابستان. ۲ـ زمستان. ۳ـ وامق وعذرا، نام عاشق‌ومعشوقی است درادبیات عرب. ٤ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۱ «موصول».

کافران از بت بیجان **چه** تمتع دارید؟
باری آن بت بپرستید که جانی دارد.

چه، درصورتیکه بمعنی «چقدر» و«بسیار» باشد از قیود است:

چه خوش باشد که بعداز انتظاری بامیدی رسد امیدواری

چه، درصورتیکه برای تعلیل (مرادف «زیرا که») یا درمورد مساوات وبرابری (مرادف «خواه») بکاررود، ازحروف ربط است.

در مورد تعلیل: با دروغگو صحبت مدار، چه دروغگو دشمن خداست.

درمورد مساوات:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک **چه** بر تخت مردن **چه** بر روی خاک

نکته - بعداز «چهٔ تعلیل» آوردن لفظ «که» غلط است.

که

لفظ «که» وقتیکه حرف ربط باشد(۱) درمعانی مختلف بکارمیرود. ازقبیل:

۱- شرط، بمعنی «اگر»:

بندهٔ گنهکار چه کند **که** توبه نکند؟

۲- بمعنی «بلکه»:

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است
که هرخاری بتسبیحش زبانی است

۳- بمعنی «از»، (دراینصورت متمم صفت تفضیلی است) مانند: بسختی مردن به **که** بارمنت دونان بردن.

۱- نگاه کنید بصفحهٔ ۲۱ «موصول».

٤- بمعنی «زیرا»، دراین صورت آنرا کهٔ سببیت وتعلیل گویند:

مزن تا توانی بر ابرو گره

که دشمن اگرچه زبون، دوست به

٥- برای تفسیر:

این حدیثم چه خوش آمد که: سحر که میگفت

بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی

٦- درمورد امر ناگهانی:

ما دراین گفتگو که ازیکسو

شدز ناقوس این ترانه بلند ...

٧- درمورد دعا:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاك باد

فصل نهم = اصوات

اصوات کلماتی را گویند که درمورد: ندا، تحسین، تعجب، افسوس، تنبیه، ترس وامثال آن گفته شود.

درمورد ندا: «ای» و«ایا» دراول اسم و«الف» درآخر.(١)

درتحسین و آفرین: آفرین، زه، زهی، خه، خوشا، خنك، به به.

درتعجب وشگفتی: وه وه، وه، شگفتا: عجبا، به.

در درد وافسوس: وای، آه، آخ، آوخ، افسوس، دردا، دریغا.

درتنبیه وتحذیر: زنهار، هان، ها، هین، هلا، الا.

١- رجوع کنید بصفحهٔ ١٥ «حالت ندا».

نقطه گذاری

همچنانکه درسخن گفتن، برای فهماندن مطلب خود، بمخاطب، ناچاریم بکلمات وجملات، فاصله یا آهنگی مخصوص دهیم، در نوشتن نیز برای تسهیل خواندن وفهمیدن، ببعضی علامات نیازمندیم که آنها را علامات نقطه گذاری گویند.

نقطه گذاری، یکی ازضروریات خواندن ونوشتن است ودرصورت عدم مراعات، خواندن و فهم عبارت برای خواننده خالی ازاشکال نخواهد بود.

ظاهراً نقطه گذاری، پیش‌ازاتحاد رابطه ادبی بااروپا، درایران رعایت نمیشده، روی این اصل، برای تعریف آنها ناگزیر اصطلاحات اروپائی آنها را باید بکار برد.

اینک، درین بخش، علاماتی که درنثرفارسی ضروری‌تر است با اصطلاحات وترجمه فارسی آنها، آورده شده‌است:

۱- ویرگول یا کاما یا فاصله (،)

برای نشان دادن توقف کوتاه، بین‌قسمتهای مختلف جمله کامل، یا درفاصله کلمات معطوف، بجای «واو» حرف ربط میآید. مانند:

تأسف گذشته، غم اکنون، اضطراب آینده، انسانرا پیوسته در تشویش دارد.

ولی بین دومعطوف آخرمعمولا بجای «ویرگول» «واو» میآورند مثال:

آب، باد، خاک وآتش را چهارعنصر گویند.

۲- پوان یا نقطه (.)

درآخر جمله‌های تام، برای توقف کامل بکارمیرود. مانند:

تهران پایتخت کشورایران است. تهران هوائی معتدل دارد.

۳- دوپوان یا دونقطه (:)

برای شرح وتفسیروهمچنین قبل‌ازروایت ونقل ازدیگران بکار میرود، مانند:

اقسام کلمات عبارتند از: اسم، فعل ...

سعدی فرماید:　بهیچ یارمده خاطروبهیچ دیار

که برّو بحر فراخست‌وآدمی‌بسیار

۴- تیره یا خط (-)

برای جدا کردن عنوان ازمطلب، ودرنوشتن محاورات، بجای اسامی طرفین وهمچنین درپایان سطربآخرکلمه یاترکیبی ناتمام که‌در سطر بعد تمام شود، بکارمیرود.

تیره را دردوطرف جمله معترضه هم استعمال میکنند.(۱)

پرانتز یا هلالین ( )

این علامت نیز برای جمله معترضه ومعنی‌کلمات است. مانند:

شهریار(که عمرش دراز باد) این بنارا ازنوساخت.

۶- گیومه یا علامت تمییز« »

برای نقل قول بکارمیرود (۲) مانند:

۱- معترضه‌آنست که در بین جمله کامل، بعضی قضایا، یااسمهای خاص را برای توضیح یادعا بیاورند که حذف آن خللی بمعنی‌جمله وارد نسازد.

۲- درنقل قول، عبارت داخل گیومه رانباید تغییرداد.



آثار دیگر مؤلف

لغات کلیه و دمنه

با اعراب کامل و مقدمهٔ استاد عبدالعظیم قریب

با کاغذ و چاپ اعلا : بها ۱۰ ریال

انشاء و نگارش

برای دانش آموزان دبیرستانها و روزنامه نگاران جوان

حاوی : غلطهای مشهور، قواعد مهم دستودی قواعد نقطه گذاری ، تصحیح چند جمله ازکتب و جملات مختلف و مقالاتی گوناگون از نویسندگان بزرگ و دانش آموزان با تصحیح .

بها ۳۰ ریال

پلهای شکسته

مجموعه‌ای از اشعار مؤلف

بها ۳۵ ریال